

Unit 30 book 6

کهریا

کهریا ماده ای سخت و مایل به زرد است که از درختان به وجود می آید. گردنبند از تکه های کهریا ساخته شده است.

زغال چوبی

زغال چوب ماده ای سیاه است که به عنوان سوخت برای آتش استفاده می شود. از آتش قدیمی زغال سوخته روی زمین مانده بود.

مقاله نویس

ستون نویس ، نویسنده ای است که مقالاتی را درباره یک موضوع خاص ایجاد می کند. ستون نویس به خاطر مقالاتی که درباره زندگی در مزرعه داشت ، مورد ستایش قرار گرفت.

باادب

وقتی کسی باادب است ، مودب و محترم است. مادر از خانواده اش خواست که با مهمانانشان مودب باشند.

مدارک

اعتبارنامه اثبات تجربه یا توانایی کسی در انجام کاری است. مکانیک مدارک خود را به دیوار دفتر کار خود آویزان کرد.

جیرجیرک

جیرجیرک حشره ای است که معمولاً شب ها صداهای بلندی ایجاد می کند. در کشور ، ما می توانستیم ستاره ها را ببینیم و صدای جیرجیرک ها را در شب بشنویم.

دلتا

دلتا منطقه مسطحی است که رودخانه به رودخانه های کوچکتری تقسیم می شود که به دریا بریزند. باستان شناسان بسیاری از مواد باستانی را در دلتا رود نیل پیدا کردند.

مواد شوینده

شوینده صابونی است که برای تمیز کردن لباس یا ظروف استفاده می شود. برادرم مقدار زیادی مواد شوینده به محلول شستشو اضافه کرد و حباب ها همه کف زمین را گرفتند.

حسن تعبیر

حسن تعبیر اصطلاحی است که به جای کلمه ای ناخوشایند به کار می رود. "مامور تعمیرات پنجره" یک حسن تعبیر برای واشر پنجره است.

منقضی شدن

منقضی شدن به معنی این است که دیگر چیزی موثر نیست زیرا استفاده از آن به پایان رسیده است. گواهینامه رانندگی این مرد دو روز دیگر منقضی می شود.

سنگ گرانیت

گرانیت نوعی سنگ بسیار سخت است که اغلب سیاه یا صورتی است.

این آشپزخانه از گرانیات ساخته شده بود.

سنگ ریزه

سنگ ریزه ترکیبی از سنگهای کوچک است که با شن مخلوط شده است. زمین اطراف مجموعه تاب با ماسه پوشیده شده بود.

آزار دادن

آزار دادن به معنای ایجاد مشکلات یا افکار منفی در مدت زمان طولانی است. افکارش در مورد رویای ترسناکش هفته ها او را آزار می داد.

لیبرال

وقتی کسی لیبرال است ، عقاید و افراد مختلف را می پذیرد. پدربزرگ و مادربزرگ من به اندازه پدر و مادر من لیبرال نیستند.

مارپیچ

پیچ و خم به سیستم مسیرهایی گفته می شود که پیچیده است و گم شدن در آن آسان است. ما در پیچ و خم باغ گم شدیم.

خزه

خزه گیاهی کوچک به رنگ سبز یا زرد است که روی خاک مرطوب ، سنگ ها یا تنه درختان رشد می کند. مراقب باشید روی خزه ای که آن سنگ ها را پوشانده است نلغزید.

سنگریزه

سنگریزه یک سنگ کوچک و گرد است. ما سنگریزه ها را به دریاچه انداختیم تا آب پاشیده شود.

نوک زدن

وقتی یک پرنده نوک می زند ، با منقار خود چیزی را گاز می گیرد یا می زند. پرندگان به دانه های روی زمین نوک می زدند.

مخزن

مخزن محلی برای ذخیره آب برای استفاده یک شهر است. اگر به زودی باران ن بارد ، مخزن کاملاً خشک می شود.

خط

خط یک علامت بلند و باریک است که به راحتی قابل مشاهده است. موهایش قهوه ای بود به جز رگه ای که آن را بلوند رنگ کرد.

کلاهدوز دیوانه

یک روز صبح ، لوکاس بیرون با پدربزرگش نشست. آنها از جاده ماسه ای عبور می کردند که به یک مخزن طبیعی در دلتا منتهی می شد. آن طرف آب ، یک کلبه بود.

"آیا یک شبخ آنجا زندگی می کند؟" لوکاس پرسید.

پدربزرگش گفت: "نه ، یک کلاهدوز دیوانه در آنجا زندگی می کند." لوکاس نمی دانست یک کلاهدوز دیوانه چیست ، اما

تصویر یک مرد ترسناک او را آزار می داد.

بعداً ، لوکاس به گردش در جنگل رفت. او تکه های عنبر و گرانبه را که روی زمین پیدا کرد جمع کرد. او به خزه های درختان نگاه کرد و نوک زدن پرنده را در زمین تماشا کرد. اما جنگل پر پیچ و خم بود. به زودی ، لوکاس گم شد.

لوکاس کسی را پشت سر خود شنید. او می خواست فرار کند ، اما زمین خورد. رد خون روی پیراهنش بود و چند سنگریزه در پوستش گیر کرده بود. سپس مردی ظاهر شد.

"من تو را به خانه خواهم برد. اول ، اجازه دهید شما را تمیز کنیم ،" او گفت.

لوکاس او را دنبال کرد. وقتی آنها به کلبه رسیدند ، او فهمید که این مرد کلاهدوز دیوانه است!

نشست داخل. بوی زغال می داد اما به نظر خانه ای معمولی می رسید. مرد مقداری دارو را به لوکاس آورد.

مرد گفت: "این کمی قدیمی است ، اما منقضی نشده است."

در حالی که لوکاس بریدگی خود را تمیز می کرد ، مرد خون پیراهن اش را با مواد شوینده شست.

لوکاس پرسید ، "آیا شما یک کلاهدوز دیوانه ای هستید؟"

مرد خندید و پاسخ داد ، "این یک حسن تعبیر برای یک شخص دیوانه است. در واقع ، من کاملاً طبیعی هستم. من یک روزنامه نگار ستون نویس هستم ،" مرد گفت. او به اعتبار خود که به دیوار آویزان بود اشاره کرد.

لوکاس صدای جیرجیرک های بیرون را می شنید. هوا تاریک شده بود ، بنابراین او پرسید ، "حالا می توانی من را به خانه ببری؟"

مرد گفت بله. لوکاس از اینکه مردم فکر می کردند این مرد دیوانه است متعجب شد. او در واقع بسیار خوش اخلاق بود. شاید لوکاس باید نگرش آزادانه تری داشته باشد. دفعه دیگر ، لوکاس قضاوت درباره مردم نمی کند بدون اینکه ابتدا آنها را بشناسد.